

به نام خداوند جان و فرد

دو بیت‌ها - با حسن ختام غزل و قصیده -

باباطاهر

بیت‌های
مختصری

www.ketabnak.com

پیش از آغاز این دفتر...

از همه دوستان، استادان و سروران عزیز و کرامی که از سراسر کشور با ارسال نامه های محبت آمیز و
ابراز نظرات ارزشمند و راهگشا، برادر کوچکترشان را مورد لطف قرار میدهند، سپاسگزارم.

علی مصطفوی - م. رهرو

خوش آنانکه الله یارشان بی
بجز و قتل هو الله کارشان بی

خوش آنانکه دایم در نمازند
بهشت جاودان بازارشان بی

□

دلم میل گل باغ تیره
درون سینه ام داغ تیره

بشم آلاله زاران لاله چینم
وینم آلاله هم داغ تیره

□

به صحرا سگرم صحرا تیره
به دریا سگرم دریا تیره

بهر جا سگرم کوه و درودشت
نشان روی زیبای تیره

□

غمم غم بی و هم از دلم غم
غمم هم صحبت و هم از و هم

غمت ممله که موته نشینم
میرزا بارک الله مر جا غم

غم و درد موز عطار و ارس درازی شب از یار و ارس

خلایق هر کی صدمار پرسند تو که جان و دلی یکبار و ارس

□

دلت ای سگدل بر ما سوجه عجب بوداگر خار سوجه

بسو حتم تا بسو جانم دلت را در آذر چوب تر تنها سوجه

□

خوش آمدل که از غم بهره و ربی بر آمدل و ای کز غم بی خبر بی

تو که هرگز نسوته دیت از غم کجا از سوته دیلانت خبر بی

□

یکی دد و یکی درمان پسند یک وصل و یکی بجران پسند

من از درمان و درد وصل و بجران پسندم آنچه را جانان پسند

تکه نمانده‌ای علم سموات

تکه نمانده‌ای ره در خرابات

تکه سودوزبان خوددانی

بیاران کی رسی بهیات بهیات

□

خدایا داد از این دل داد از این دل

نگشتم یک زمان من شاد از این دل

چو فردا داد خوانان داد خواهند

بر آرام من دو صد فریاد از این دل

□

دلاخوان دل خونین پسند

دلاخون شو که خوان این پسند

متاع کفر و دین بی مشتری نیست

گروهی آن گروهی این پسند

□

دلاپوشم ز عشقت جامه‌ی نیل

نهم داغ نعمت چون لاله بر دیل

دم از مهرت ز نم به چون دم صبح

وز آن دم تادم صور سرافیل

بی‌ت‌اشکم زمرگان تر آیو بی‌ت‌نخل امیدم نی بر آیو

بی‌ت‌در کج تنهایی شب و روز نشینم تا که عرم بر سر آیو

□

به‌والله و به‌بالله و به‌تالله قسم بر آیه‌ی نصر من الله

که دست از دانت من برندارم اگر کشته شوم احکم الله

□

دلی همچون دل نالان مونه غمی همچون غم بجران مونه

اگر دریا اگر ابر بهاران حریف دیده‌ی کریمان مونه

□

من آن مسکین تدر و بی‌پرستم من آن سوزنده شمع بی‌سرستم

ز کار آخرت کردم نه دنیا یکی خشکیده نخل بی‌برستم

مکن کاری که پابر سنگت آیو جهان با این فراخی سنگت آیو

چو فردا نامه خوانان نامه بخوند تو بینی نامه‌ی خود سنگت آیو

□

غم عالم نصیب جان مابی بدور ما فراغت کیمیابی

رسد آخربدرمان در دهر کس دل مابی که در دوش سیدو مابی

□

خوش آنانکه هر شانان تو بینند سخن با تبه گردن با تبه نشینند

مو که پایم نبی کایم توینم بشم آنان بوینم که توینند

□

دوزلفانت گرم تار باجم چه میخوایی ازین حال خرابجم

تکه با موسریاری نداری چرا هر نیمه شو آئی بخوابجم

بیایک شو منور کن اطامم
مهل در محنت و درد فرامم

به طاق جفت ابروی تو سوکند
که بهجنت غم تا از تو طاقم



دو چشمم درد چشمانت بچیناد
مسور و جی که چشمم ته میناد

شنیدم رفتی و یاری گرفتی
اگر گوشم شنید چشمم میناد



عزیز اکاسه می چشمم سرایت
میان هر دو چشمم جای پاست

از آن ترسم که غافل پانی تو
نشید خار میگانم پاست



ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده میند دل کند یاد

بسازم نخجری نیش ز فولاد
ز نم بر دیده تاول کرد و آزاد

میه تالین سیه مار به چشمم روج روشن شو تار به چشمم

میه ای نوگل باغ امیدم گلستان سربسرخار به چشمم

□

میه یارب بهستان گل مرویاد وکر روید کسش هرگز مسویاد

میه هر گل به خنده لب کشید رخس از خون دل هرگز مشویاد

□

ته که می شی بمو چاره بیاموج که این تار یک شو از چون کرم روج

کمی واحم که کی این روج آیو کمی واحم که هرگز وانه ای روج

□

بیاتادست ازین عالم بداریم بیاتامای دل از گل برآریم

بیاتابرداری پیشه سازیم بیاتانخم نیکونی بکاریم

یکی برزیکرک نالان دین دشت
بخون دیدگان آلاله می‌کشت

بهد کشت و بهی گفت ای دروغا
باید کشت و هشت و رفت ازین دشت

□

درخت غم بجانم کرده ریشه
بدرگاه خدا نام همیشه

رفیقان قدر یکدیگر بدانید
اجل سنگت و آدم مثل شیشه

□

اگر شیری اگر میری اگر مور
گذر باید کنی آخر لب کور

دلارحمی بجان خویشان کن
که مورانت نهند خوان و کفند مور

□

اگر دل دلبری دلبر کد امی
و کرد دلبری دل را چه نامی

دل و دلبر هم آیته وینم
ندانم دل که و دلبر کد امی

دلی نازک بسان شیشه دیرم
اکر آهی کشم اندیشه دیرم

سرشکم کز بود خونین عجب نیست
مو آن نخلم که در خون ریشه دیرم

□

کز آن نامهربانم مهربان بی
چرا از دیدگانم خون روان بی

اگر دلبر بود دلدار می بو
چرا در تن مرا نه دل نه جان بی

□

چرا دایم بخوابی ای دل ای دل
ز غم در اضطرابی ای دل ای دل

بوره کنجی نشین سگر خدا کن
که شاید کام یابی ای دل ای دل

□

شب تار و سیلان پرورک بی
در این ره روشنایی کمترک بی

کز از دست برآید پوست از تن
بسیکن تا که بارت کمترک بی

موازق‌لوا بلی تشویش دیرم کنه از برک و باران میش دیرم

اگر لانتظوا دستم نکیرد موازیایو یلنا اندیش دیرم

□

جدا از رویت ای ماه دل افروز نه روز از شو شناسم نه شوا روز

وصالت کر مرا کرد میسر همه روزم شود چون عید نوروز

□

نسیب کز بن آن کاکل آیو مرا خوشتر ز بوی سنبل آیو

چو شو کیرم خیالش را در آغوش سحر از بستم بوی گل آیو

□

مو کز سوته دلانم چون نالم مو کز نبی حاصلانم چون نالم

گل بلبل نشیند زار نالد مو که دور از گلانم چون نالم

چه خوش بی وصلت ای مه اشک بی
مرا وصل تو آرام دلاک بی

ز مهرت ای مه شیرین چالاک
مدام دست حسرت بر سرک بی

□

مسلسل زلف بر رخ ریه دیری
گل و سنبل بهم آیه دیری

پریشان چون کرمی زلف دوتارا
بهر تازی دلی آیه دیری

□

اگرستان، مستیم از ته ایمان
وگر بی پاودستیم از ته ایمان

اگر کبریم و ترساور مسلمان
بهر ملت که، مستیم از ته ایمان

□

اگر آئی بجانت و انواجم
وگر نانی به جرات کداجم

تو هر دردی که داری بردلم نه
بمیرم یا سوجم یا بساجم

عاشق آن‌به که دایم در بلابی
ایوب آسابه کرمان مبتلابی

حسن آسابدشش کاسه می زهر
حسین آسابدشت کربلابی

□

نوامی ناله غم اندوخته دونه
عیار قلب و خالص بوته دونه

بیا سوته دلان با هم نالیم
که قدر سوته دل دل سوته دونه

□

مو آن بحر م که در ظرف آمدتم
چون قطه بر سر حرف آمدتم

بهر انفی الف قدی بر آیو
الف قدم که در الف آمدتم

□

دلم از دست خوبان کج و و بجه
مژه بر هم زخم خوبان ریجه

دل عاشق مثال چوب تری
سری سوجه سری خوبان ریجه

زکشت خاطر م جز غم زروئی ز باغم جز گل ماتم زروئی

ز صحرای دل پچاصل مو کیه ناامیدی هم زروئی

□

یه نختم که. نختم واژگون بی یه روجم که روجم سرنگون بی
شدم آواره‌ی کوی محبت زدست دل که یارب غرق خون بی

□

یه تیک شودلم بی غم نمی بو که آن دلبردی بهم نمی بو
هزاران رحمت حق باد بر غم زمانی از دل ماکم نمی بو

□

موام آن آذین مرغی که فی الحال بوجم عالم ابرهم زخم بال
مصور که کشد نقشم به کلشن بوجه کلشن از تاثیر مثال

در آن آتش دل و جان سوته دیرم

ز عشقت آتشی در بوته دیرم

بمژگان خاک راهش روتنه دیرم

سکت ارپانه‌بر چشم ای دوست

□

مراواغ فراقه بر جگر بی

بدریای غمت دل غوطه ور بی

که هر دم سوج دل زان بیشتر بی

ز مژگان خدنگت خورده ام تیر

□

شراب عیشم از خون جگر بی

مدامم دل براه و دیده تر بی

تراگر بر سر خالم گذر بی

سویت زندگی یا بجم پس از مرگ

□

آوش از دیده دادم صبح و سامان

کلی کشتم باین الوندالمان

بردباش سر و سامان بسامان

چو روج آیو که بویش دامن آیو

دو چشمت سیاه‌ی پرز می‌بی
خراج ابروانت ملک‌ری بی

بمی وعده‌گری امروز و فردا
نمیدانم که فردای تو کنی بی

□

قدم دایم ز بار غصه‌خم بی
چو موخت کشتی در دحرکم بی

موحرکز از غم آزادی نذریم
دل بی طالع موکوه غم بی

□

بشم و اشتم ازین عالم بدرشم
بشم از چین و ماچین دورترشم

بشم از حایان حج سپرشم
که این دوری بسه یاد دورترشم

□

صدای چاوشان مردن آیو
بکوش آوازه‌ی جان‌کندن آیو

رفیقان میروند نوبت به نوبت
وامی آن ساعت که نوبت وامن آیو

به قبرستان گذر کردم کم و بیش
بیدم قبر دو لتمد و درویش

نه درویش سیکفن در خاک رفته
نه دو لتمد برده یک کفن میش

□

دیم یک غنایب خوشوانی
که می ناید وقت صبحگاهی

بشخ گلبنی با گل همی گفت
که یارابی وفایی بی وفائی

□

به قبرستان گذر کردم صبحی
شنیدم ناله و افغان و آهی

شنیدم کله ای با خاک می گفت
که این دنیا نمی ارزد بجای

□

هر آنکس مال و جاهش بیشتر بی
دلش از درد دنیا بیشتر بی

اگر بر سر نهی چون خسروان تلج
به شیرین جانت آخر بیشتر بی

هر آنکس عاشق است از جان ترسد یقین از بند و از زندان ترسد

دل عاشق بود گرگ کز نه که گرگ از بی‌هی چمان ترسد

□

هزاران دل بغارت برده ویشه هزارانت دگر خون کرده ویشه

هزاران داغ ریش ارویشم اشرد همنوشمده از اشمرده ویشه

□

اگر زرین کلابی عاقبت پیچ اگر خود پادشاهی عاقبت پیچ

اگر ملک سلیمانیت بچشد در آخر خاک راهی عاقبت پیچ

□

غم عشق تو کی بر هر سر آیو بهائی کی به هر بوم و بر آیو

ز عشقت سرفرازان کامیاند که خور اول به کساران بر آیو

تکه نوشتم نه‌ای نیشتم چرایی تکه یارم نه‌ای پیشتم چرایی

تکه مرهم نه‌ای برداغ ریشتم نمک‌پاش دل ریشتم چرایی

□

میته‌تیکدم دلم خرم نمانی اگر رویت بوینم غم نمانی

اگر در دلم قسمت نمایند دلی بی‌غم درین عالم نمانی

□

اگر یار مرادیدی به خلوت بگو ای بی‌وفای سیمروت

گریبانم زد دست چاک‌چاکو نخواهم دوخت تا روز قیامت

□

فلک نه همسری دارد نه هم کف بخون ریزی دلش اصلا کلفت اف

همیشه شیوه‌ی کارش همینه چراغ دو دمانیرا کند پف

فکد دتهد آزارم چرائی کلم کر نیتی خارم چرائی

تکه باری زدوشتم برنداری میان بار سبرام چرائی

□

ز دل نقش جمالت در نشی یار خیال خط و خالت در نشی یار

مژه سازم بدور دیده پرچین که تاوینم خیالت در نشی یار

□

پریشان سنبلان پرتاب مکه خماین نرگسان پر خواب مکه

براینی ته که دل از ما برینی برنیه روزگار اشاب مکه

□

جره بازی بدم رفتم به بنجیر سبک دستی بزدر بال من تیر

برو غافل مچرد کوهساران هران غافل چرد غافل خورد تیر

موان ردم که نامم بی قلندر
زخان دیرم زمان دیرم زنگندر

چو روج آیو بگردم کردگیتی
چو شو آیو به خستی وانهم سر

□

مرانه سرنه سامان آفریدند
پریشانم پریشان آفریدند

پریشان خاطران رفتند در خاک
مرا از خاک ایشان آفریدند

□

بی تهر شو سرم بر بالش آیو
چونی از استخوانم نالش آیو

شب بجران بجای اشک چشمم
زمرگان پاره های آتش آیو

□

موکه چون اشتران قلع به حارم
جهازم چوب و خرواری بیارم

بدین مزد قلیل و رنج بسیار
هنوز از روی مالک شرمسارم

سرم چون کوی در میدان بکرده
دلم از عهد و پیمان برگزیده

اگر دوران به نا اعلان بماند
نشینم تا که این دوران بکرده

□

دلم از دست تو دایم غنینه
بالمین خستی و بسترزینه

همین جرمم که موده دوست دیرم
که حرکت دوست دیره حالش اینه

□

چرا آزرده حالی ای دل ای دل
بمه فکر و خیالی ای دل ای دل

بساجم نخبری دل برابر آرم
بویتم تا چه حالی ای دل ای دل

□

مگر شیر و پلنگی ای دل ای دل
بودایم به جنگی ای دل ای دل

اگر دستم فقی خونت بر بجم
بویتم تا چه رنگی ای دل ای دل

شب تاریک و سنگستان و مومست قبح از دست موافقاده شکست

نگهدارنده اش نیگو نگهداشت وگرنه صد قبح نقضاده بشکست

□

کشیان ارزاری از که ترسی برانی کربخواری از که ترسی

موباین نیمه دل از کس ترسم دو عالم دل ته داری از که ترسی

□

مو آن رندم که پا از سرندونم سرپایی بجز دلبرندونم

دلارامی کز او دل کیر و آرام بغیر از ساقی کوشندونم

□

مرا عشقت ز جان آذر آره ز پیکر مشت خاکستر آره

نهال مهرت از دل کربسند هزاران شاخه دیگر آره

تن محنت‌کشی دیرم خدایا دل باغم خوشی دیرم خدایا

ز شوق مسکن و دادغریبی به سینه آتشی دیرم خدایا

□

بود در مو و در مانم از دوست بود وصل مو و بجزانم از دوست

اگر قصابم از تن و اگره پوست جدا هرگز نکردم جانم از دوست

□

خرم کوه و خرم صحرا خرم دشت خرم آنانکه این آلالیان کشت

بسی بند و بسی شنو بسی بند همان کوه و همان صحرا همان دشت

□

نغم عشقت بیابان پرورم کرد فراق مرغ بی بال و پرم کرد

بمواجی صبوری کن صبوری صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

سه درد آمو بجانم هر سه یکبار
غریبی و اسیری و غم یار

غریبی و اسیری چاره دیره
غم یار و غم یار و غم یار

□

تویی آن سگرین لب یاسمین بر
منم آن آتشین دل دیدگان تر

از آن ترسم که در آغوشم آبی
که از د آتشت بر آب سگر

□

خوشا آنانکه پا از سرند و نند
مثال شعله خشک و ترند و نند

کنشت و کعبه و تخته و دیر
سرائی خالی از دلبرند و نند

□

خوشا آنانکه سودای تیرند
که سرپیوسته در پای تیرند

بدل دیرم تمنای کسانی
که اندر دل تمنای تیرند

الهی کردن کردون شود خرد
که فرزندان آدم راهمه برد

یکی ناکه که زنده شد فلانی
بمه کومند فلان ابن فلان مرد

□

دلم از سوز عشق آتش بجان بی
بکامم زهر از آن شکر دهان بی

همان دستان که با تبه بی بگردن
کنونم چون مگس بر سر زمان بی

□

تکه دور از منی دل در برم نی
هوانی غیر و صلت در سرم نی

بجانت دلبراکز هر دو عالم
تمنای دگر جز دلبرم نی

□

دگر شود که موی جانم بسوزد
کریبان تا بدمانم بسوزد

برای کفر زلفت ای پریخ
همی ترسم که ایمانم بسوزد

دلم بی وصل ته شادی میناد

زرد و محنت آزادی میناد

خراب آباد دل بی مقدم تو

الهی هرگز آبادی میناد



الاله کوهسارانم تویی یار

بنوشه چون کارانم تویی یار

الاله کوهساران هفتت ای بی

امید روزگارنم تویی یار



فلک زار و نزارم کردی آخر

جدا از گلخزارم کردی آخر

میان تخته می نزد محبت

شش و پنجه بکارم کردی آخر



نمیدانم دلم دیوانه می کیست

کجا آواره و در خانه می کیست

نمیدانم دل سرگشته می مو

اسیر ز کس ستانه می کیست

چو آن نخلم که بارش خورده باشند
چو آن ویران که کنجش برده باشند

چو آن سپری بهی نالم دین دشت
که رودان عزیزش مرده باشند



پسندی خوار و زارم تاکی و چند
پریشان روزگارم تاکی و چند

تو که باری زدوشتم بر نگیری
گری سربار بارم تاکی و چند



دلاغافل ز سجانی چه حاصل
مطیع نفس و شیطانی چه حاصل

بود قدر تو افزون از ملائیک
تو قدر خود نمیدانی چه حاصل



خور از خورشید رویت شرم دارد
مه نوزاد رویت آزر م دارد

بشرو کوه و صحرا هر که بینی
زبان دل بذکرت گرم دارد

اگر شیری اگر ببری اگر کور
سرنجاست بود جادرت کور

تت در خاک باشد سفره کستر
بگردش موش و مار و عقرب و مور

□

عزیزا ما گرفتار دو درویم
یکی عشق و دیگر درد و حزن فردیم

نصیب کس مباد این غم که مار است
جالت یک نظر نا دیده مردیم

□

ز دل مهر تو ای مه رقتنی نی
غم عشقت بهر کس کفتنی نی

ولیکن شعله مهر و محبت
میان مردمان نهفتنی نی

□

دلا اصلا تتری از ره دور
دلا اصلا تتری از ته کور

دلا اصلا نمیترسی که روزی
شوی بنگاه مار و لانه‌ی مور

حرامم بی‌تبی آلاله و گل حرامم بی‌تبی آواز بلبل

حرامم بی‌اکر بی‌ت نشینم کشم در پانی گلبن ساغر مل

□

بسر شوق سر کوی‌تدیرم بدل مهرمه روی‌تدیرم

بت من کعبه‌ی من قبله‌ی من ته ای حرسو نظر سوی‌تدیرم

□

خدا یا خسته‌وزارم ازین دل شو و روزان در آزارم ازین دل

مواز دل نالم و دل نالدا ازمو ز موبستان که بنیرارم ازین دل

□

سررا بهت نشینم تابایی در شادی بروی ما کشتایی

شود روزی بروز موشینی که تاوینی چه سخت یوفانی

شدتم پیرو برنایی مانده بن توش و توانایی مانده

بمواجی برو آلاله‌ی چین چرا چینم که بینایی مانده

□

خدایادل ز موبستان بزاری نمی آید ز موبچار داری

نمیدونم لب لعلش به خونم چرا نشسته است با این آبداری

□

بوره ای روی تو باغ بهارم خیالت مونس شهای تارم

خدا دونه که در دنیای فانی بغیر عشق تبه کاری ندارم

□

بسر غیرت سودانی نذیرم بدل جز تبه تمنای نذیرم

خدا دونه که در بازار عشقت بجز جان هیچ کالائی نذیرم

هزاران غم بدل اندوخته دیرم هزار آتش بجان افروخته دیرم

یک آه سحر کز دل برآرم هزاران مدعی راسوخته دیرم

□

میه تکشن به چشمم کلخن آیو واته کلخن به چشمم کلشن آیو

کلم تہ کلبنم تہ کشتم تہ که واته مرده راجان برتن آیو

□

غم عشقت ز کنج رایگان به وصال تو ز عمر جاودان به

کفی از خاک کویت در حقیقت خدا دونه که از ملک جهان به

□

سر سرگشته ام سلمان نداره دل خون گشته ام دمان نداره

به کافر مذهبی دل بسته دیرم که در هر مذهبی ایمان نداره

امان از اختر شوریده می‌مو
نفان از نخت برگردیده می‌مو

فلک از کینه ورزی گئی گذاره
رودخون از دل غمیده می‌مو

□

بروی ماهت ای ماه ده و چار
به سروقدت ای زمینده رخسار

که جز عشقت خیالی در دلم نی
بیداری ندارم مو سروکار

□

نهالی کن سر از باغی بر آرد
ببارش هر کسی دستی بر آرد

بر آرد باغبان از بیخ و از بن
اگر بر جای میوه کو هر آرد

□

نمست در سینه می‌مویخانه دیره
چو بخدی جای در ویرانه دیره

فلک هم در دل تنگم نه‌دباز
هر آن انده که در انبانه دیره

کشم آهی که گردون پر شرر شی
دل دیوانه ام دیوانه تر شی

بترس از برق آه سوت دیلان
که آه سوت دیلان کارگر شی

□

شب‌ناید ز اشکم دیده ترنی
سرشکم جاری از خون جگرنی

شو و روجم رود باناله‌ی زار
تو را از حال زار موم خبرنی

□

غم و درد دل موبی حساب
خدا دونه دل از هجرت کباب

بنازم دست و بازوی ته صیاد
بکش مرغ دلم بانه ثوبه

□

بی تو تلواسه دیرم ای نکویار
ز هر در کاسه دیرم ای نکویار

میم خون کریه ساقی ناله مطرب
مصاحب این سه دیرم ای نکویار

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از او پرسم که این چین است و آن چون

یکی را میدهی صد ناز و نعمت
یکی را نان جو آلوده در خون

□

چه باغ است اینکد دارش آذینه
چه دشت است اینکد خوشوارش زینه

مگر بوم و بر سنگین دلان است
مگر صحرای عشق نازینه

□

کجایی جای ت ای بر همه شاه
که مو آیم بدانجا از همه راه

همه جا جای ت مو کور باطن
غلط گفتیم غلط استغفر الله

□

کسیکه ره بفریادم بردنی
خبر بر سر و آزادم بردنی

همه خوبان عالم جمع کردند
کسیکه یادت از یادم بردنی

به هر شام و سحر کریم بگوئی که جاری سازم از هر دیده جوئی

موآن بی‌طالعم در باغ عالم که گل‌کارم بجایش خارروئی

□

سمن زلف‌بری چون لاله دیری ز نرگس ناز در دنباله دیری

از آن روسه بهرم بر نیاری که در سرناز چندین ساله دیری

□

شبی‌نام شبی بگلبر نام ز جور یار و چرخ پیر نام

گهی همچون پلنگ تیر خورده گهی چون شیر در زنجیر نام

□

وای آن روزی که قاضی مان خدایی به میزان و صراطم با جرابی

بوقت میروند پیر و جوانان وای آن ساعت که نوبت زان مابنی

دل از مهرت نوزده بر چه ارزه
گل است آمدل که مهر تو نوزده

کریبانی که از عشقت شو چاک
یک عالم کریبان و اسیرزه

□

برویت از حیا خوی رسته دیری
دو برویت بناز آینه دیری

به سحر دیده در چاه ز خندان
بسی هاروت دل آویسته دیری

□

ز آهیم هفت کردون پر شرربی
ز مژگانم روان خون جگر بی

تو که هرگز دلت از غم نسوجه
کجا از سوت دیلانت خبر بی

□

سحر گانان که اسلم لاله کیره
ز آهیم هفت چرخ آلاوه کیره

چنان از دیده ریزم اشک خونین
که کیتی سر بر سیلابه کیره

عزیزان موسم جوش بهاره
چمن پر سبزه صحرا لاله زاره

دمی فرصت غنیمت دان درین فصل
که دنیای دنی بی اعتباره

□

مراد آموه و درمان چه حاصل
مراد صل آموه و بجران چه حاصل

بسوته بی گل و آلاله بی سر
سر سوته کله یاران چه حاصل

□

دل از دست تنهایی بجانم
ز آه و ناله می خود در فغانم

شبان تار از در جدایی
کند فریاد مغز استخوانم

□

غم عشق تو مادر زاد دیرم
نه از آموزش استاد دیرم

بدان شادم که از یمن غم تو
خراب آباد دل آباد دیرم

الهی سوز عشقت بیشتر کن
دل ریشم ز دردت ریشتر کن

ازین غم کردمی فارغ نشینم
بجانم صد هزاران بیشتر کن

□

غمم پجد و دردم بی شماره
فغان کاین درد مودمان نذاره

خداوندان دونه ناصح مو
که فریاد دلم بی اختیاره

□

عزیزان از غم و درد جدایی
به چشمانم مانده روشنائی

بدر و غربت و هجرم گرفتار
نزار و همدی نه آشنائی

□

نصیب کس مبود دل مو
که بسیاره غم بی حاصل مو

کسی بواز غم و دردم خبردار
که دارد مشکلی چون مشکل مو

به لامردم مکان دلبرم بی
سخنمای خوشش تاج سرم بی

اگر شایم پنجه ملک شیراز
همان بهتر که دلبر در برم بی



دلی دیرم خریدار محبت
کز او کرم است بازار محبت

لباسی دو ختم بر قامت دل
ز بود محنت و تار محبت



خوش آنانکه تن از جان ندانند
تن و جانی بجز جانان ندانند

بدر دوش خوگرند سالان و ماهان
بدر دخیستن درمان ندانند



دل موبیتوزار و بی قراره
بجز آزار موکاری نداره

زندستان بسر چون طفل بد خو
بدر دجبرت اینش روزگاره

بوره بلبل بنالیم از سرسوز
بوره آه سحر از مویاموز

تواز بهر کلی ده روز نالی
مواز بهر دل آرامم شو و روز

□

خداوند انفریاد دلم رس
تویار ییکسان مومانده بیکس

بمه گویند طاهر کس نذاره
خدا یار موجه حاجت کس

□

دلی دیرم ولی دیوانه و دنگ
زدتم شیشه‌ی ناموس بر سنگ

ازین دیوانگی روزی برآیم
که در دلمان دلبر بر زخم چنگ

□

بمه عالم پر از کرد چه سازم
چو مودلها پر از درد چه سازم

بگشتم سنبلی دلمان الوند
بمواز طالعم زرد چه سازم

قدح بر کیرم و سیرگلان شتم بطرف سبزه و آب روان شتم

دوسه جامی زخم باشد کامی وایم مست و بسیر لالیان شتم

□

مواز جورستان دل ریش دیرم زلاله داغ بردل میش دیرم

چو فردا نامه خوانان نامه خوانند من شرمزنده سردر پیش دیرم

□

دیم آلاله ای درد امن خار و اتم آلالی کی چینه منت بار

بگفتا باغبان معذور میدار درخت دوستی دیر آورد بار

□

خوش آمدل که از خود بخبر بی ندونه در سفر یاد خبر بی

بکوه و دشت و صحرا، همچو مجنون پی لیلی دوان با چشم تری

هم‌دل ز آتش غم‌تویی بی بهر جان سوز بجز افروتنی بی

که از دست اجل برتن قبائی اگر شاه‌و کدائی دوستی بی

□

قلم تراشم از هراستخوانم مرکب گیرم از خون رگانم

بگیرم کاغذی از پرده‌ی دل نویسم بهر یار مهربانم

□

مجت‌آشی در جانم افروخت که تا دلمان مشربیدم سوخت

عجب پیرانه‌ی برم بریدی که خیاط اجل میایدش دوخت

□

الهی اربواجم ورنواجم تزدانی حاجتم راموچه واجم

اگر بنوازیم حاجت‌روایی وگر محروم سازی موچه ساجم

موآن دل‌داده‌ی بی‌خانانم

موآن محنت‌نصب‌سخت‌جانم

موآن سرکش‌ت‌خارم در میان

که چون بادی وز دهر سودوانم

□

نمیدانم که رازم باک‌ه و احبم

غم و سوز و کدازم باک‌ه و احبم

چه و احبم هر که دونه میکره فاش

دگر راز و نیازم باک‌ه و احبم

□

سرکویت تا چن‌آیم و شم

ز وصلت بی‌نوا چن‌آیم و شم

بکویت تا بسیندیده رویت

تسری از خدا چن‌آیم و شم

□

بوره کز دیده چن‌آیم و شم

بوره لیلی و مجنون‌آیم و شم

فریدون عزیزم رفقی از دست

بوره کز نو فریدونی بسازیم

کلی که خود بدادم پیچ و تابش

باشک دیدگانم دادم آبش

درین گلشن خدایا کی روانی

گل از مو دیکری کسرد گل‌باش

□

ز عشقت آتشی در بوتۀ دیرم

در آن آتش دل و جان سوتۀ دیرم

سکت ارپانند بر چشمم ایدوست

بمژگان خاک پایش روتۀ دیرم

□

به آهی گنبد خضر بسوچم

فلک راجله سر تا بسوچم

بسوچم ار نه کارم را بساجی

چه فرمائی بساجی یا بسوچم

□

اگر جسمم بسوزی سوتۀ خواهم

اگر چشمم بدوزی دوتۀ خواهم

اگر باغم بری تا گل پچینم

کلی بمرنگ و همبوی تۀ خواهم

سرکوه بلند چندان نشینم که لاله سر بر آره مو پنهانم

الاله یوفابی یوفابی نثار یوفا چون مو کزینم

□

ز وصلت تا بکی فردا ایم و شم جگر پر سوز و درد آیم و شم

بمکونی که در کویم نیایی موتاکی بارخ زرد آیم و شم

□

خوشا روزی که دیدارته وینم گل و سنبل زر خسارته چینم

بیا نشین که تا وینم شو روز حالت ای نثار نازینم

□

دلم زار و حزینه چون ناملم وجودم آتشینه چون ناملم

بمواجن که طاهر چندانلی چو مگرم در کینه چون ناملم

میسه تکشن چوزندان پنجمم گلستان آذستان پنجمم

میسه آرام و عمر زندگانی همه خواب پریشان پنجمم

□

بشویاد تو ای مه پاره، مسم بروز از درد و غم پچاره، مسم

تو داری در مقام خود قراری مویم که در جهان آواره، مسم

□

غریبی بس مراد لکیر دارد فلک برگردنم زنجیر دارد

فلک از گردنم زنجیر بردار که غربت خاک دام لکیر دارد

□

هر آن دلبر که چشم مست دیره هزاران دل چوما با بست دیره

میان عاشقان آن ماه سیما چو شعر موبلند و پست دیره

تضارمزی ز چشمان خارش
قدر سری ز زلف مشکبارش

مه و مهر آستی ز آن روی زیبا
نکویان جهان آینه دارش



شب‌کان نازینم در بر آوی
گذشته عمرم از نو بر سر آوی

بمه شویده‌ی موتا سحرگاه
بره باشد که یارم از در آوی



دلار است پر از خار و خشک‌بی
گذرگاه تو براج فلک‌بی

شب تار و بیابان دور منزل
خوش آنکس که بارش کمتر کن‌بی



دلی چون موبغم اندوخته‌ای نی
زری چون جان مود بولته‌ای نی

بجز شمعم ببالین بدمی نه
که یار سوته دل جز سوته‌ای نی

شَم از روز و روز از شوبِ تری
دل آشته‌ام زیر و زبری

شور روز از فراقت نالای مو
چو آه سوت جانان پر شربری

□

خور آئین چهره‌ات افروخته‌تری
بجانم تیر عشقت دوته‌تری

چراخال رخت دونی سیاهه
هر آن نزدیک خوبی سوته‌تری

□

صفا هونم صفا هونم چه جابی
که هر یاری گرفتیم یوفابی

بشم یکسر بتازم تا به شیراز
که در هر منغلی صد آشنابی

□

بمواجی چراته بقراری
چو گل پرورده‌ی باد بهاری

چراگردی بکوه و دشت و صحرا
بجان او ندارم اختیاری

موآن باز سفیدم همدانی
لانه در کوه دارم سیابانی

ببال خود برم کوهان بکوهان
بچنگ خود گرم نخبیربانی

□

غزیرا مردی از نامردنایو
فغان و ناله از سیدردنایو

حقیقت بشو از پور فریدون
که شعله از تور سردنایو

□

بدام دلبری دل بتلابی
که بجرانش بلا وصلش بلابی

درین ویرانه دل جز خون ندیدم
نه دل کوی که دشت کربلابی

□

دل دیوانه ام دیوانه تر شی
خرابه خانه ام ویرانه تر شی

کشم آهی که کردون را بسو جم
که آه سوته دیلان کارگر شی

قدم دایم ز بار غصه خم بی

چو موخونین دلی در دهر کم بی

ز غم یکدم مو آزادی نذیرم

دل بیچاره می مو کوه غم بی

□

جهان خوان و خلائق میمان بی

گل امروز مو فردا خزان بی

سیه چالی که نامش رانندگور

باواجن که اینت خانان بی

□

سحرگان که بلبل بر گل آیو

بدمان اشک چشمم گل آیو

روم در پای گل افغان کنم سر

که هر سوته دلی در غفل آیو

□

گلان فصل بهاران هفت‌ای بی

زمان وصل یاران هفت‌ای بی

غنیمت دان وصال لاله رویان

که گل در لاله زاران هفت‌ای بی

شبی خواهیم که پیغمبر بنیم	دمی باساقی کوثر نشینم
بکیرم در بغل قبر رضا را	در آن گلشن گل شادی بچینم

□

ز بجزانت هزار اندیشه دیرم	همیشه زهر نعم در شیشه دیرم
ز ناسازی بخت و گردش چرخ	فغان و آه و زاری پیشه دیرم

□

بروی دلبری که مایلم	مکن منعم که قمار دلم
خدا را ساربان آهسته میران	که من ولانده‌ی این قافلتم

□

بی‌تسه سرد بیابانم شور روز	سرشک از دیده بارانم شور روز
نه بیمارم که جایم میکری درد	همیدانم که نالانم شور روز

همه روزم فغان و بقراری
شوان بیداری و فریاد و زاری

بموسوجه دل هر دور و نزدیک
تزاز سنگین دلی پرواننداری

□

بمیرم تاته چشم تر نیننی
شرار آه پر آذ نیننی

چانم آتش عشقت بسوجه
که از موشت خاکستر نیننی

□

وای آن روجی که در قبرم نهند تنگ
بایلنم نهند خشت و گل و سنگ

نمای آنکه بگریزم ز ماران
نه دست آنکه باموران کنم جنگ

□

بدل چون یادم از بوم و بر آیو
سر سنگم پنخود از چشم تر آیو

از آن ترسم من برگشته دوران
که عمرم در غریبی بر سر آیو

زدست چرخ گردون دادیرم هزاران ناله و فریادیرم

نشید دستانم باخس و خار چکونه خاطر خودشادیرم

□

دلاره تو پر خار و خشک بی دین ره روشنایی کمتراک بی

گر از دستت برآید پوست از تن بیخکن تا که بارت کمتراک بی

□

دلی دیرم چو مود یوز و دنک زده آینه هر نام بر سنگ

بمواخذ که بی نام و نمکی هر آن یارش تویی چه نام و چه سنگ

□

سرم بالین تنم بسترنداره دلم جز شوق ته در سرنداره

نمد دور از ته هر کس سربالین الهی سرز بالین برنداره

سیاهی دو چشمانت مرا کشت درازی دوزخانت مرا کشت

به قلم حاجت‌تیر و کمان نیست خم ابرو و مهرکانت مرا کشت

□

بلا ریزی ز بالای‌ت باشد جنون سری ز سودای‌ت باشد

بصورت آفرینم این کمان بی که پنهان در تماشای‌ت باشد

□

نخارینادل و جانم‌ت دیری همه پیدا و پنهانم‌ت دیری

نمیدانم که این دروازه که دیرم همیدانم که درانم‌ت دیری

□

موان مخنت کش حسرت نصیبم که در هر ملک و هر شهری غریبم

نه بوروزی که آبی بر سر من بویی مرده از بجر حبیبم

بغیرتو دگر یاری نذریم
به اغیاری سروکاری نذریم

بدکان ته آن کاسد متاعم
که اصلاروی بازاری نذریم



بوره جاناکه جانانم تویی تو
بوره یاراکه سلطانم تویی تو

ته دونی خودکه موجزتوندونم
بوره بوره که ایمانم تویی تو



سرم سودای کیسوی ته دیره
دلم میل گل روی ته دیره

اگر چشمم باه نوکره میل
نظر بر طاق ابروی ته دیره



اگر دردم یکی بودی چه بودی
وگر غم اندکی بودی چه بودی

به بالینم طیبی یا حبیبی
ازین هر دو یکی بودی چه بودی

موان رندم که عصیان پیشه یرم
بدستی جام و دست‌شیشه یرم

اگر تو یکنایه‌ی رولک شو
من از حوا و آدم ریشه یرم

□

کرم خوانی ورم رانی‌ت دانی
کرم دتش بوزانی‌ت دانی

ورم بر سر زنی الوند و میمند
بهی و اجم خدا جانی‌ت دانی

□

نخار تازه خیرما کجایی
بچشمان سرمه ریزما کجایی

نفس بر سینه‌ی طاهر رسیده
دم رفق عزیزما کجایی

□

چه خوش بی‌مهربانی‌ی هر دو سربنی
که یکسر مهربانی‌ی درد سربنی

اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت
دل لیلی از آن شوریده‌تری

به خجر کر بر آزند دیدگانم در آتش کر بسوزند استخوانم

اگر بر ناخانم نی بکوبند نگیرم دل زیار مهربانم

□

من آن شمعم که اشکم آتشین بی که هر سوته دلی حالش بهین بی

همه شب کریم و نالم همه روز میته شامم چنان روزم چنین بی

□

تو آری روز روشن را شب از پی شده کون و مکان از قدرت حی

حقیقت بشو از طاهر که کردید یک کن خلقت هر دو جهان طی

□

شب تار است و کرگان میزنندش دوز لغات حایل کن بوره پیش

از آن کنج لبست بوسی بوده بکوره خدا دادم بدرویش

دلی دیرم چو مرغ پاشگسته
چو کشتی بر لب دریانشسته

تو کوی طاهر چون تار بنواز
صدای چون مید تار گسته

□

مو آن دل داده یکتا پرستم
که جام شرک و خود بینی گشتم

منم طاهر که در بزم محبت
محمد را کینه چاکرستم

□

الهی ای فلک چون موز بون شی
دلت همچون دل موعرق خون شی

اگر یک بخره ام بی غم بویی
یقین دانم کزین غم سرنگون شی

□

مدامم دل پر از خون جگر بی
چو شمع آتش بجان و دیده تری

نشینم بر سر راهت شو روز
که تار و زری ترا بر مو کز بی

بنادانی گرفتم کوره راهی ندانستم که می افتم بجایی

بدل گفتم رفیقی تا به منزل ندانستم رفیق نیمه راهی

□

من آن رندم که کیرم از شمان باج پوشتم جوشن و بر سر نهم تلج

فرو ناید سر مردان به نامرد اگر دارم کشد مانند حلاج

□

ز مشک تر سیه تر سنبلیت بی هزاران دل اسیر کاکلیت بی

ز آه و ناله تا سیری ندیدم ز خار سخت تر گویا دلت بی

□

نرسی حال یار و لعلکارت که بجران چون کند بار و زکارت

تو که روز و شوآن در یاد مویی هنرارت عاشق با موج ککارت

همه شوتا سحر اختر شام
که ماه رویت آیود کنارم

شوان گوشم بدر چشمم برهست
گذاری تاکی در انتظارم

□

شب دیرم ز بجزت تار تارو
گرفته غلغله لیل و نهارو

خداوند دلم را روشنی ده
که تاوینم جمال هشت و چارو

□

دلم میل گل روی ته دیره
سرم سودای کیسوی ته دیره

اگر چشمم باه نوکره میل
نظر بر طاق ابروی ته دیره

□

الاله کوساران هفتت ای بی
بتشه جوکناران هفتت ای بی

منادی میکره شروبه شرو
وفای گلغذاران هفتت ای بی

الهی دل بلابی دل بلابی
کنه چشمان کره دل بتلابی

اگر چشمان نکرودی دیده بانی
چه داند دل که خوبان در کجایی

□

بیا سوته دلان کردیم آیم
سخنها و اکریم غم و انانیم

تراز و آوریم غمها بسجیم
هر آن سوته تریم وزین تر آیم

□

تکت نازنده چشمان سرمه سانی
تکت زمبده بالاد لر بانی

تکت مشکین دو کیسود قفانی
بم و حاجی که سرگردان چرائی

□

جهان بی وفازندان مانی
گل غم قسمت دلمان مانی

غم یعقوب و محنت های ایوب
همه گویا نصیب جان مانی

خوش آن ساعت که یار از در آیو
شو بجران و روز غم سرا آیو

ز دل بیرون کنم جانرا بصد شوق
هی و احکم که جایش دلبر آیو

□

ز شور انگیزی چرخ و فلک بی
که دایم چشمم بختم بر تک بی

دامم دو دآ هم تا سابی
پیایی سیل اسگم تا تک بی

□

خوش آنان که با تهمیشیند
همیشه بادل خرم نشیند

همین بی رسم عشق و عشق‌بازی
که کساخانه آیند و تهمیند

□

هر آنکس با تو قبرش بیشتر بی
دلش از درد بجران ریشتر بی

اگر یکبار چشانت بو نم
بجانم صد خناران ریشتر بی

شوان استارگان یک یک شام

براهت تا سحر در انتظارم

پس از نیمه شوان که تنیانی

ز دیده اشک چون باران بارم

□

خوش آنانکه هر از برندانند

نه حرفی وانوسند و نه خوانند

چو مجنون سر نهند اندر بیابان

ازین کو گل روند آه چو ترانند

□

سخن از هر چه و احم و اتشان بی

حدیث از میش و از کم و اتشان بی

بدریا که روم کو هر بر آرم

هر آن کو هر که و نیم و اتشان بی

□

دلی دیرم که به بودش نمی بو

سخنهای میگردم سودش نمی بو

بادش میدهم نش میبرد باد

در آتش می نم دودش نمی بو

خدایا و کیان شم و کیان شم

بدین بختانی و کیان شم

همه از در براند سوته آیم

تکه از در برانی و کیان شم



بهار آیوبه حرشانی کلی بی

بهر لاله خزاران بلبل بی

بهر مرزی نیارم پانهان

مبوکز موبتر سوز دلی بی



بیجان اول پردرد موبین

سرشک سرخ و روی زرد موبین

غم مجوری و درد صبوری

همه بر جان غم پرورد موبین



ز بوی زلف تو مثنونم ای گل

زرنگ روی تو دخنونم ای گل

من عاشق ز عشقت بیترارم

تو چون لیلی و من مجنونم ای گل

بهار آیوبه صحرا و درودشت
جوانی هم بهاری بود و بگذشت

سر قبر جوانان لاله رویه
دمی که مگر خان آینه به گلگشت

□

اگر شاپین بچرخ، بشنینه
کند فیرا دمک اندر کینه

اگر صد سال در دنیا بمانی
در آخر مشرت زیر زینه

□

دلی دیرم دمی بنعم نمی بو
غمی دیرم که هرگز کم نمی بو

خطی دیرم موز خوبان عالم
که یار یوسف اهدم نمی بو

□

واسی ازین دل که فی هرگز بجامم
واسی ازین دل که آزار دمامم

واسی ازین دل که چون مرغان وحشی
نخیده دانه اندازد بمامم

موکه یارم سیریاری نذیره
موکه دردم سبکباری نذیره

بمرواجن که یارت خواب نازه
چه خوابست اینکد بیداری نذیره

□

نمیدانم که سرگردان چرایم
کمی نالان کمی گریان چرایم

بمردوی بدوران یافت دمان
ندانم موکه بیدرمان چرایم

□

دل از دست غمت زیروز بر بی
بچشمان اشکم از خون جگر بی

هران یاری چو مور نازدیره
دلش پر غصه جانش پر شمر بی

□

بدنیای دنی کی ماندنی بی
که دلمان بر جهان افشاندنی بی

بمی لالتفتواخوانی عزیزا
دلایا ویلنا هم خواندنی بی

بغیر از معصیت چیزی ندیدی

از آن روزیکه ما را آفریدی

ز ما بگذر شریدی ندیدی

خداوند باحق، شست و چارت

□

سگسته پرو بام چون ننالم

مو که آشته حالم چون ننالم

تو آبی در خیالم چون ننالم

بمه گویند فلانی چند نالی

□

به بختم گریه و زاری کرده دل

بشم و اشم که تا یاری کرده دل

که از جان و دولت یاری کرده دل

بگردی و نجویی یار دیگر

□

صفا بخش جمال گلرخان بی

خدایی که مکانش لا امکان بی

که بر هر بنده او روزی رسان بی

پدید آورنده‌ی روز و شب و خلق

گلش دزیر سنبل سیه پرور
نهال قاش نخلی است نوبر

ز عشق آن گل رعنا همه شب
چو بلبل ناله و افغان بر آور

□

دل شاد از دل زارش خبرنی
تن سالم ز یارش خبرنی

نه تقصیره که این رسم قدیمه
که آزاد از گرفتارش خبرنی

□

دل ار عشقت نداره مرده اولی
روان بی درد عشق افسرده اولی

سحر بلبل زند در گلشن آواز
که گل بی عشق حق پر مرده اولی

□

هزاران لاله و گل در جهان بی
همه زیبا به چشم دیگران بی

آلاله می موبه زیبایی دین باغ
سرافراز همه آلالیان بی

دل عاشق به پیغامی بسازد
خمار آلوده با جامی بسازد

مرا کیفیت چشم تو کافیت
ریاضت کش بادامی بسازد

□

هر آن باغی که نخلش سهر بر بی
مدامش باغبون خونین جگر بی

باید کندش از بیخ و از بن
اگر بارش همه لعل و گهر بی

□

ببندم شال و می پوشم قدک را
بنازم گردش چرخ و فلک را

بگردم آب دریاها سراسر
بشویم هر دو دست بی نمک را

□

اگر دل دلبر و دلبر کدام است
و کرد دلبر دل و دلرا چه نام است

دل و دلبر هم آینه و نیم
ندونم دل که و دلبر کدام است

تہ دوری از برم دل در برم نیست ہوای دیکری اندر سرم نیست

بجان دل برم کز هر دو عالم تمنای دگر جز دل برم نیست

□

شیر مردی بدم دلم چه دوست اجل قصدم گره و شیر زبوست

ز مو شیر تیان پر سیزی کرد تنم و امرک بجکیدن ندونست

□

نفس شومم بدینا بر آن است کہ تن از بہر موران پروراست

ندونستم کہ شرط بندگی چیست ہرزہ بورم بمیدان جہانست

□

قضا پیوستہ در گوشم بواجہ کہ این درد دل تو بی علاجہ

اگر کوہ ربی خواہون نداری ہمین این جون تو کہ بی رواجہ

لاله کاران دگر لاله مکارید
باغبانان دودست از گل بردارید

اگر عهد گلان این بو که دیدم
بیخ گل برکنید و خار بکارید

□

شوانم خواب در مرز گلان کرد
کلم واحد و خوابم رازبان کرد

باغبان دید که موکل دوست دیرم
هزاران خار بر گل پاسبان کرد

□

کیچ و بیجیم که کافر کیچ میراد
چنان کیچیم که کافریم موی ناد

بر این آئین که موراجان و دل داد
شمع پروانه را پرویج میداد

□

دمی بوره بوین حالم تہ دلبر
دل تهنه شبی بامو بسر بر

تہ گل بر سر زنی ای نوکل مو
به جای گل زخم مودست بر سر

دلم زار و دلم زار و دلم زار
طیبم آورید در دم کردید چار

طیبم چون بوی نه بر موی زار
کره در خون در دم را بناچار



مو که سرد بیانم شو روز
سرشک از دیده بارانم شو روز

نه تب دیرم نه جایم میکنند
همیدونم که نالونم شو روز



به این بی آشنایی برکیاشم
به این بی خانمانی برکیاشم

همه گر موبرونند و نه آیم
تو از در کبرونی برکیاشم



مو آن آزرده‌ی بی خانانم
مو آن محنت نصیب سخت جانم

مو آن سرکشته خرم دریا بون
که هر بادی وزد پیش دو انم

بوره سوتہ دلان بابائنا لیم زدست یار بی پروا بنا لیم

بشیم با بلبل شیدا به گلشن اگر بلبل ننالہ ما بنا لیم

□

بوره روزی که دیدار تہ وینم گل و سنبل بہ دیدار تو چینم

بوره نشین برم سالان و ما نان کہ تا سیرت بوینم نازینم

□

بہ عشقت ای دلار انگر و ستم نوید وصل تو تا نشو ستم

بدل تخم و فایت کستم آخر بجز رانده و خواری ندر و ستم

□

خوش آن ساعت کہ دیدار تہ وینم کند غمبیرن تار تہ وینم

نونه خرمی حر کردل مو مگر آن دم کہ رخسار تہ وینم

دلم دور است و احوالش ندونم کسی خواهد که پشامش رسونم

خداوند از مکرم مہلتی ده کہ دیداری بیدارش رسونم

□

بورہ یکدم بنالیم و بسوچیم از آنرونی کہ ہر دو تیرہ روچیم

تہ بلبل حاش نہ مثل مونی نبو جز دو دو غم یک عمر روچیم

□

دلم درین و نالین چه و اجم رخم کردین و خاکین چه و اجم

بگردیم بہ ہمتادو دولت بصد مذہب مناوین چه و اجم

□

از آن انگشت نامی روزگارم کہ دور افتادہ از یار و دیارم

ندونم قصد جان کردن بناحق بجز بر سرزدن چارہ ندارم

از آن دخت‌ه و سینه فگارم که گریان در تهنک مزارم

بواجندم که تهنوری نداری سرپا شور دارم شرندارم

□

بدل در دغمت باقی هنوزم کسی واقف نواز درد و سوزم

نبویک بلبل سوت به گلشن به سوزمون بوکافر به روزم

□

فلک کی بشود آه و فغانم بهر گردش زند آتش بجانم

یک عمری بگذرانم با غم و درد بجام دل نکرد آسمانم

□

تذونی ای فلک که مستندم وامور بد مکه که درد مندم

یک گردش که میکردی بسینی چورته موبسانت بیندم

کنون داری نظر کو و کیا نم
ز جورت در کدازه استخوانم

بلکه اندیشه‌ای بیداد پیشه
که آه‌هم تیر بوناله کانم

□

ز حال خویشتن مو پخیریم
ندونم در سفر یاد حضریم

فغان از دست تو ای بیروت
بهین دونم که عمری در بدریم

□

گلستان جای تو ای نازنینم
مودر گلخن به خاکستر نشینم

چه در گلشن چه در گلخن چه صحرا
چو دیده واکرم جز تیره نونم

□

کافر مگر منی آلاله کارم
کافر مگر منی آبش بدارم

کافر مگر منی نامش برم نام
دو صد داغ دل از آلاله دارم

غم عالم همه کردی ببارم مگر مولوک مست سر قطارم

همارم کردی و دادی به ناکس فزودی هر زمان باری ببارم

□

هزاران ملک دنیا کرد ببارم هزاران ملک عشقی کرد ببارم

بوره تہ دلبرم تا با تہ واحم کہ بی روی تو آزر کرد ببارم

□

تو خود کشتی که مویلاچ مانم بہ آب دیدگان کشتی برانم

ہمی ترسم کہ کشتی غرق و ابو درین دریای بی پایان بانم

□

فلک بر ہم زدی آخر اسام زدی بر خمرہی نیلی لباسم

اگر داری برات از قصد جانم بکن آخر ازین دنیا اسام

موزه مست از می انگور باشم چرا از نازینم دور باشم

موزه از آتش گرمی نوینم چرا از دود محنت کور باشم

□

الهی دشمنت را خسته توینم به سینه اش خنجر می تادسته توینم

سر شوآیم احوالش بر سرم سحر آیم مزارش بسته توینم

□

دلاخونی دلاخونی دلاخون همه خونی همه خونی همه خون

ز بهر لیلی سیمین عذاری چو مجنونی چو مجنونی چو مجنون

□

خوش آنان نه سردارند نه سامان نشینن هر دو پلایچن به دلمان

شو روزان صبوری پیش گیرن بیاد روی دلداران دلمان

بعالم کس مبادا چون من آئین
موآئین کس مسوددین و آئین

هر آنکو حال موش باور نسبو
موآئین بی موآئین بی موآئین

□

بوره ای دل بوره باری بشمان
مکه کاری کز آن کردی پشمان

یه دوروزی بناکامی سرآریم
باشه روزی که گل چنینیم بدانان

□

دلم از دست تـه نالانـه نالان
اندرون دلم خون کشته پالان

هراران قول با ما میش کردی
همه قولان تـه بالان بالان

□

تـه سرورزان موسودای تـه ورزان
کریبان بلرزان واته لرزان

کفن در کد نم صحرای محشر
هران وینان احوال تـه پرسیان

زیاد خود بسیار واکریمان
ازو کوا التجا واکه بریمان

کیه این تاب داره تا مودارم
نداره تاب این سام نریمان

□

بوره منت بریم ما از کریمان
بکشیم دست از خوان لیمان

کریمان دست در خوان کریمی
که بر خوانش نظر دارند کریمان

□

زدست موکشیدی باز دالمان
ز کردارت نبی یک چو پشیمان

روم آخربدانی ز نم دست
که تا از وی رسد کارم بسلامان

□

دلم تنگ ندانم صبر کردن
زد گنگنی بوم راضی ببردن

ز شرم روی ته مودر حجابم
ندانم عرض حالم واته کردن

آنکه بی‌خان و بی‌مانه منم من

آنکه بر کشته‌سالانه منم من

آنکه شادمان به‌انده میکره روز

آنکه روزش چو سالانه منم و من

□

پشیمانم پشیمانم پشیمان

کاروانی بوینم تا پشیمان

کهن دنیا هیچ‌کسی مانده

به‌هرزه کوله‌باری میکشمان

□

موآن اسپیدبازم سینه‌سوهان

چراگاه موبی سر برش کوهان

همه تیغی به‌سوهان میگردن تیز

موآن تیغی که یزدان کرده سوهان

□

برندم به‌چو یوسف کر بزدان

ویا نالم ز غم چون مستندان

اگر صدباغبان خصمی نماید

مدام آیم بگلزار تو خندان

نوامی ناله غم اندوخته دونو
عیار قلب خالص بوته دونو

بوره سوته دلان واهم بنالیم
که قدر سوته دل دلسوته دونو

□

سری دارم که سامانش نیبو
غمی دارم که پامانش نیبو

اگر باورنداری سوی من آسی
بوین دردی که درمانش نیبو

□

به واند که جانانم تویی تو
بسلطان عرب جانم تویی تو

نمیدونم که چونم یا که چنم
هی دونم که درانم تویی تو

□

بهارم بی خزان ای گلبن مو
چه غم کنده بوینج و بن مو

برس ای سوته دل یکدم به دردم
ته ای امروزدل تازه کن مو

نیا مطلق بکارم این دل مو
بجز خونه اش نه حاصل مو

داره در موسم گل جوش سودا
چه پروایی که اینجادل مو

□

وای از روزی که قاضیان خدا بو
سرپل صراطم ما جرابو

ببوت بگذرند سپرو جوانان
وای از آدم که نوبت زان ما بو

□

چو مویک سوت دل پروانه ای نه
بعالم همچو مودیوانه ای نه

بهدارون و مورون لانه دیرن
من دیوانه را ویرانه ای نه

□

مورای دلبر موباته کاره
وگر نه در جهان بسیاره

کجا پروای چون موسوته دیری
چو موبلبل به گلزارت هزاره

درین بوم و برانم پرورش نه
شوانم جا و روزانم خورش نه

سری دیرم که مغزی اندرونه
تنی دیرم که پروای سرش نه

□

موراد ددمم خو کرده واته
ندونی در ددل ای بیوفاته

بوره موسوته دل واته سارم
ته ذونی بادل و دل ذونباته

□

بدنیا مونوینم کام بی ته
بدس هرگز نگیرم جام بی ته

بلرزم روز و شو چون بید مجنون
ندارم یک نفس آرام بی ته

□

سحرگانان فغان بلبلان
بیاد روی پر نور گلان

ز آه موفک آخر خدر که
اثر دماله می سوته دلان

بدینا مثل مودل سوته‌ای نه
بدرد سوز غم اندوته‌ای نه

چسان بندم ره یل دودیده
که این زخم دلم لو سوته‌ای نه

□

دل مودایم اندر ماتم ته
بدل پیوسته‌بی درد و غم ته

چه پرسی که چراقت بوختم
خم قدم از آن پیچ و خم ته

□

زغم جان درتم دگیر و داره
سرم در بن تیج آبداره

ندارم اختیاری از چه جوشش
دل موتاب این سودانداره

□

به کس درد دل موواتنی نه
که سنگ از آسمون انداتنی نه

بمواجن که ترک یار خود که
کسیس یارم که ترکش واتنی نه

دل موغیرتہ دلبر نکیرہ
بجای جوهری جوهر نکیرہ

دل موسوتہ ومرتہ آذرہ
نبی ناسوتہ آذرہ نکیرہ

□

تذونم لوت و عریانم کہ کردہ
خودم جلاوہہ جوونم کہ کردہ

بدہ خجر کہ تاسینہ کنم چاک
ببینم عشق بر جوونم چہ کردہ

□

دو چشمم راتہ خون پالاکنی تہ
کلاہ عظم از سرواکنی تہ

اگر لیلی برسہ حال مجنون
نظر اورا سوی صحراکنی تہ

□

مورانہ فکر سودالی نہ سودی
نہ در دل فکر بہودی نہ بودی

نخواہم جو کنار و چشمہ سارون
کہ ہر چشم ہزارون زندہ رودی

شوم از شام یله تیره تری
درد دلم ز بودر دابتری

همه در دارسن آخربدر مومن
درمان درد ما خود بی اثر بی

□

پی مرگ نکویان گل نروبی
دگر رویی نه رنگش بی نه بویی

ز خود رو بیچ حاصل بر نخیزد
بجز بدنامی و بی آبرویی

□

به جز این موندارم آرزویی
که باشد بدم مولله رویی

اگر درد دلم واجم به کویان
دگر در کویساران گل نروبی

□

دل بی عشق را افسردن اولی
هر که دردی نذاره مردن اولی

تنی که نیست ثابت دره عشق
ذره ذره به آتش سوتن اولی

من دل سوته را لایق ندونی که در دیوان عشاقست بخونی

هزارون بامم از خونی بوکم ز تو زیراکه بحریکرونی

□

یتیمم حاصله که هرزه کردی ازین کردش که داری برنگردی

بروی موبستی حرر بی را بدین عادت که داری کی تهرودی

□

پنداری که زندان خوشترم بی سرم بوکومی میدان خوشترم بی

چو کلخن تاروتاریکه به چشمم گلستان بی تهنندان خوشترم بی

□

زیداد فلک یارون امان بی امان جستن روز آخر زمان بی

اگر پاره کرمم بجه بجا بو که وامو آسمان پر سرگران بی

در اسگم بدانان ریته اولی
خون دلم ز چشمان ریته اولی

بکس حرفی ز جورت وانواجم
که حرف جور پنهان ریته اولی

□

دل تو کی ز حالم با خبر بی
کجا رحمت باین خونین جگر بی

تو که خونین جگر هرگز نبودی
کی از خونین جگر ما با خبر بی

□

بسوی باغ و بستان لاله وانی
بمه موها مثل ژاله وانی

وگر سوی خراسان کاروان را
رهانم موسوی بخاله وانی

□

نغم اندر سینیه می موخانه دیری
چو ویرانه که بوم آسانه دیری

فلک اندر دل مسکین مونه
ازین غم هر چه در انبانه دیری

هر آن کالوند دلمان موشانی
دلان از هر دو عالم در کشانی

اشک خونین پاشم از راه الوند
تا که دلبر پایش بر فشانی

□

زدل بیرون بچشم ناله نایی
ز مرگکان تر مورثاله نایی

شوی ناید که موخوابت بونم
به سخت موبه چشم لاله نایی

□

چه واجم هر چه واجم واتشان بی
سخن از میش و از کم واتشان بی

بدریا موشدم کو هر بر آرم
هر آن کو هر که دیدم واتشان بی

□

دلم بلبل صفت حیران گل بی
درونم چون درخت پی گل بی

خونابه بار دیرم ارغوان وار
درخت نهله بارش خون دل بی

مواحوالم خرابه کر تو جویی جگر بندم کبابه کر تو جویی

تہ کہ رفتی و یار نو کرفتی قیامت ہم حسابہ کر تو جویی

□

ز خور این چہرہ ات افرو تہ تری تیر عشقت بجانب روتہ تری

مرا ختر بود حال سیاہست ز مویاراکہ اختر سوتہ تری

□

مرا دیوانہ و شیدائہ دیری مرا سرکشہ و رسوائہ دیری

نمیدونم دلم دارد کجا جای ہمیدونم کہ ددی جاتہ دیری

□

زدست عشق هر شو عالم این بی سریرم خشت و بالینم زمین بی

خوشم این بی کہ موتہ دوست دیرم هر آن تہ دوست دارہ حالش این بی

غزیزون از غم و درد جدایی

به چشمونم نمانده روشنایی

گر ققارم بدام غربت و درد

نه یار و همدی نه آشنایی



تو که خورشید اوج دلربایی

چنین بیرحم و سنگین دل چرایی

به اول آنهمه مهر و محبت

به آخر راه و رسم بی وفایی

غزل

دلاد عشق تو صد دقترتم	که صد دقترز کونین از برتم
منم آن بلبل گل ناسفته	که آذرده خاکسترتم
دلم سوجه ز غصه و رریجه	جفای دوست را خوانم ترتم
مو آن عودم میان آتستان	که این نه آسانها مجرتم
شد از نیل غم و ماتم دلم خون	پچمره خوشتر از نیلوفرتم
دین آلاله در کوش چو گلخن	بداغ دل چو سوزان انگرتم
نه زورتم که بادشمن ستیرم	نه بهر دوستان یم و زرتتم
زدوران کرچه پر بی جام عیشم	ولی بی دوست خونین ساغرتم
چرم دایم دین مرزودین کشت	که مرغ خوکرباغ و برتم
منم طاهر که از عشق نکویان	دلی لبریز خون اندر برتم

قصیده

بتا ناز چون تو دلبرم	بتن عود و بسینه مجرم
اگر جز مهر تو اندر دم بی	به همتا دو دولت کافرتم
اگر روزی دو صدارت بونم	همی مشتاق بار دیگرتم
فراق لاله رویان سوته دیلم	وز ایشان درک جان نشترتم
منم آن شانه بر نخل محبت	که حسرت سایه و محنت برتم
نه کار آخرت کردم نه دنیا	یکی بی سایه نخل بی برتم
نه خورنه خواب بیتوکویی	به سیکر هر سر مو نخرتم
جدا از توبه حور و خلد و طوبی	اگر خورند کردم کافرتم
چو شمعم که سراندا زند صدار	فرزنده تر و روشن ترتم
مرا از آتش دوزخ چه غم بی	که دوزخ جزوی از خاکسترتم

سمندروش میان آتش بجزر	پریشان مرغ بی‌بال و پرستم
درین دیرم چنان مظلوم و مغموم	چو طفل بی‌پدر بی‌مادرستم
نمی‌گیرد کسم هرگز به چیزی	درین عالم زهر کس کمترستم
بیک ناله بوجم هر دو عالم	که از سوز جگر خنیا کرستم
بی‌اینم همه الماس سوده	همه خار و خشک در بسترستم
مثال کافر در مونسان	چو ممن در میان کافرستم
همه سوجم همه سوجم همه سوج	بگرمی چون فروزان اخلرستم
رخ تو آفتاب و موجو حربا	ویا پشمان گل نیلوفرستم
بلک عشق روح بی‌شانم	بشردل یکی صورت پرستم
رخش تا کرده در دل جلوه از مهر	بخوبی آفتاب خاورستم